



من خودم را کانتی نمی دانم

گفت و گو با دکتر کریم مجتهدی

سایر محمدی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

اشاره: آشنایی ما ایرانیان با کانت طی یک صد و پنجاه سال اخیر به سه مرحله قابل تقسیم است: مرحله اول آشنایی مقدماتی است که در فاصله سال‌های ۱۲۴۲ تا ۱۳۱۵ اتفاق می‌افتد. در این مرحله کنت دوگوبینو به عنوان وزیر مختار دولت فرانسه در ایران با دو کتاب خود که هم زبان فارسی را به خوبی می‌دانست و هم عمیقاً فلسفه جدید غرب را می‌شناخت، به معرفی کانت پرداخت.

مرحله دوم آشنایی ایرانیان با فلسفه غرب که یک آشنایی عمومی و تاریخی است، در فاصله سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۶۱ اتفاق می‌افتد با کتاب ایده‌آلیسم کانتی ابوالحسن شعرانی و به دنبال آن سیر حکمت در اروپای محمد علی فروغی و ترجمه بخش کانت از کتاب تاریخ فلسفه کاپلستون توسط منوچهر بزرگمهر.

مرحله سوم که آشنایی ایرانیان با فلسفه جدید غرب، تخصصی و مستقیم است، طی ربع قرن اخیر با پرداختن به کانت در ایران چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی سیری پر شتاب داشته است. آثاری که در این مرحله تولید و منتشر شده از مجموع آثار دو دوره گذشته بیشتر و عمیق‌تر بوده است. به یک معنا کانت شناسی علمی در ایران در این دوره آغاز می‌شود. در این دوره مهم‌ترین آثار کانت مانند نقد عقل محض، نقد عقل عملی، مابعدالطبیعه اخلاق، تمهیدات و نقد قوه حکم با ترجمه‌های قابل اطمینان به فارسی منتشر می‌شوند.



دکتر کریم مجتهدی دانش آموخته فلسفه در دانشگاه‌های فرانسه یکی از پیشگامان در زمینه آشنایی ما با فلسفه جدید غرب شناخته می‌شود. وی با آثاری چون افکار کانت و فلسفه نقادی کانت سهم به سزایی در معرفی و شناخت فلسفه او دارد. دکتر مجتهدی به تازگی کتاب فلسفه در آلمان را توسط پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی منتشر کرد که در این اثر نیز به کانت و دیگر فیلسوفان آلمانی از لوتر تا نیچه می‌پردازد.

آشنایی ایرانیان با فلسفه‌های جدید غرب، پدیدار شناسی روح بر حسب نظر هگل، چند بحث کوتاه فلسفی، درباره هگل و فلسفه او، دکارت و فلسفه او، دونس اسکوتوس و کانت به روایت هایدگر، سید جمال‌الدین اسدآبادی و فلسفه او، فلسفه تاریخ و... عناوین برخی از آثار منتشر شده او را تشکیل می‌دهند. آنچه در برابر شما قرار دارد، متن گفت و گوی ما با این استاد بزرگ فلسفه است.

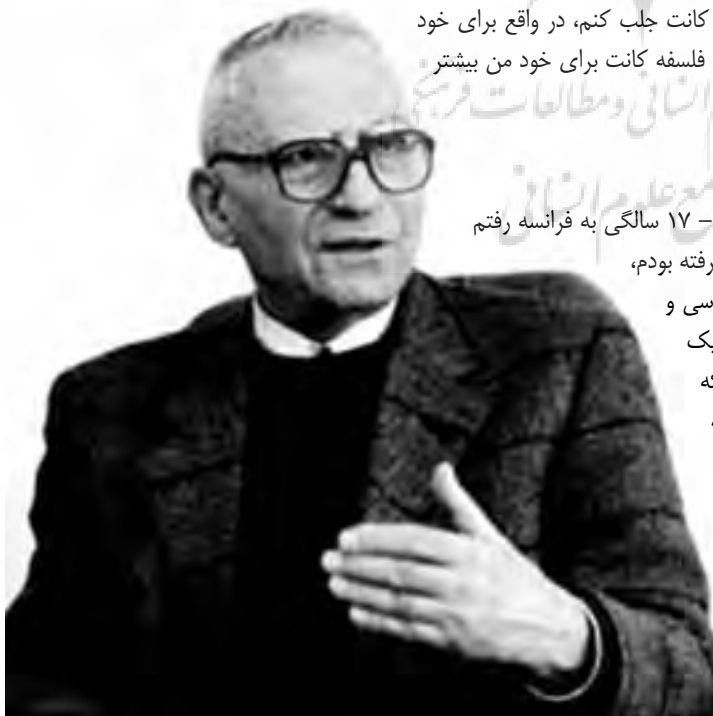
کتاب ماه فلسفه

● آقای دکتر، شما در بین فلاسفه غرب چند کتاب از کانت یا درباره کانت منتشر کرده اید. کتاب‌هایی مانند افکار کانت، فلسفه نقادی کانت، دونس اسکوتوس و کانت به روایت هایدگر و... آیا در بین فلاسفه غرب به کانت علاقه خاصی دارید یا دلایل دیگری دارد که به سراغ کانت رفته اید؟

من علاوه بر این سه کتابی که نام بردید، در کتاب‌های دیگر هم فصولی را به افکار کانت، فلسفه کانت، و بعضی از نکات تخصصی آرای کانت اختصاص داده‌ام. در مجموع حدود ۲۳ عنوان کتاب منتشر کرده‌ام. پرداختن به کانت محدود به این سه کتاب نمی‌شود. کلاً تاریخ فلسفه جدید در غرب از دکارت گرفته تا اواخر قرن نوزدهم، این دوره از تاریخ را دوره جدید فلسفه غرب می‌نامیم. کانت در این مقطع، یعنی در نیمه دوم قرن هیجدهم نقطه عطفی در فلسفه جدید غرب محسوب می‌شود. به نحوی که می‌توانیم از فلاسفه قبل و یا بعد از کانت صحبت کنیم. منظورم اهمیت فوق‌العاده فلسفه کانت است، از لحاظ تحول افکار در غرب؛ نه این که کانت اولین یا آخرین فیلسوف عصر جدید باشد. من خودم را کانتی نمی‌دانم، اما علاقه‌ای در این سطح به کانت دارم، ولی باز فکر خودم را کاملاً از سنخ کانت نمی‌دانم. من تصور می‌کنم خواه ناخواه هر کس اگر به نحو جدی بخواهد به فلسفه‌های جدید غرب بپردازد، ناگزیر است به فلسفه کانت به عنوان یک نقطه عطف در فلسفه توجه کند. منشأ یک سلسله افکار غربی به کانت می‌رسد، ولی پس از کانت این افکار از هم منشعب می‌شوند. این یک نقطه عطف است. من چون معلم فلسفه غرب هستم و خوشحال هم هستم که در این رشته کار می‌کنم، خواستم در ایران در حد توان این موضوع را مشخص کنم. اگر می‌خواهم نظر مردم و دانشجویان را به کانت جلب کنم، در واقع برای خود کانت نیستم، بلکه برای توجه دادن به سیر تحول افکار در غرب است. فلسفه کانت برای خود من بیشتر حالت کاری و کاربردی دارد.

● نخستین بار چه کسی شما را با کانت آشنا کرد؟

من از لحاظ تحصیلاتم، پس از دوره دبیرستان، یعنی در سن ۱۸ - ۱۷ سالگی به فرانسه رفتم و در این کشور ادامه تحصیل دادم. فقط برای گرفتن دکترا به فرانسه نرفته بودم، بلکه برای این که مقدمات را در این حوزه گذرانده بودم. دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد را گذرانده بودم و بعد می‌خواستم در دوره دکتری به یک شناخت نسبی برسم. من دوازده سال تمام فلسفه غرب خواندم. کسی که فلسفه غرب خوانده باشد، اصلاً نمی‌تواند با کانت آشنا نباشد و فلسفه او را نشناسد. در کلاس‌هایی که بودیم بخصوص در واحدهایی که به فلسفه دوره جدید مربوط می‌شد، خواه ناخواه درس‌های اصلی ما فلسفه کانت بود. شخص خاصی لازم نیست، مثلاً شما در دانشکده‌ای در رشته حقوق تحصیل می‌کنید. نمی‌توانید بگویید چه کسی شما را با افکار مونتسکیو، و کتاب روح‌القوانین آشنا کرد. همان گونه که مونتسکیو و روح‌القوانین برنامه درسی دانشجوی حقوق است، کانت و فلسفه او جزو برنامه‌های درسی من بود.





● جایگاه کانت را در بین فلاسفه اسلامی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من در اینجا نمی‌توانم به سهولت در این باره قضاوت کنم. بعضی‌ها در باره این قضیه خیلی صحبت کرده‌اند. اما من خیلی راحت نیستم که در این باره نظر بدهم. کانت یکی از مظاهر فلسفه در عصر جدید و یکی از مشخصات دوران روشنگری غرب در قرن هیجدهم است. کانت به لحاظ فلسفی کاملاً غربی است. حالا ما چگونه می‌توانیم او را با فلسفه اسلامی مقایسه کنیم؟! چگونه می‌توانیم وجوه تشابهی بین آنها برقرار کنیم؟! قطعاً در دیدگاه اصلی و زیربنایی آنها تشابهی نخواهد بود. ولی در جزئیات و در مسائلی که فرعی هستند و در ضمن فلسفه‌های کانت می‌آیند، می‌شود تشابهاتی پیدا کرد. هدف اصلی تفاوت است و در مقدمات و نتایج هم متفاوت‌اند، ولی در ضمن راهی که رفتند، چه کانت رفته و چه فلاسفه بزرگ اسلامی ما به آن توجه کرده‌اند، در این مباحث می‌شود موارد مشابه و نکات مشترکی را پیدا کرد. چند مورد آن خیلی معروف است.

● در کشور ما آموزش فلسفه در بسیاری از مقاطع روشمند نبوده است. آیا می‌شود بدون شناخت نظریات فلسفی متفکرانی مانند کانت و هگل، به سراغ فیلسوفانی چون هابرماس و نیچه و امثالهم رفت؟

در دانشگاه‌ها تقریباً از دهه اول تأسیس آن که سال ۱۳۱۳ بوده است، رشته فلسفه همراه با رشته علوم تربیتی دایر شده است. برنامه‌هایی که از آن موقع برای رشته فلسفه تدوین شده، نسبتاً دقیق است. همان گونه که آموزه های افلاطون، ارسطو، افلوپین یا رواقیون را می‌خوانید، فلسفه قرون وسطا را می‌خوانید و از عصر جدید فرانسیس بیکن را می‌خوانید. دکارت و اسپینوزا، لاک و هیوم را می‌خوانید، در نیمه دوم قرن هیجدهم خواه ناخواه به کانت هم می‌رسید و آن را می‌خوانید. درباره فلسفه کانت بحث‌های نسبتاً مفصل می‌شود. یعنی واحدهای بیشتری به کانت اختصاص داده می‌شود. آموزش فلسفه در ایران نظام‌مند هست، ولی همان گونه که شما گفته‌اید، متأسفانه در کشور ما برای این که آن عمق و صلابت لازم را هنوز پیدا نکرده، مقداری جنبه تفننی دارد. شاید عده‌ای بخصوص جوانان ما تصور می‌کنند با پرداختن به فلسفه پست مدرن، یا هابرماس و دلوز و این و آن بیشتر خودشان را مطرح می‌کنند، در واقع مد روز است. البته من انتقاد نمی‌کنم. طبیعی هم هست که جوان علاقمند باشد و به دنبال ذوق خودش برود. چون می‌خواهد به روز باشد، ولیکن آموزش او و مطالعاتش هنوز زیر بنایی نیست. من تصور می‌کنم این مراحل زودگذر باشد، هم چنان که قبل از انقلاب در ایران مدتی از اگزستانیسالیسم و سارتر خیلی صحبت می‌شد و الآن اصلاً حرفی از آن در میان نیست. گمان می‌کنم گرایش به فلسفه پست مدرن اگر تفننی است، زودگذر باشد.



● سالها از انتشار ترجمه یکی از مهمترین آثار کانت یعنی نقد خرد ناب توسط آقای دکتر ادیب‌سلطانی می‌گذرد، اما به دلیل نثر سره اش مخاطبان چندان با آن ارتباط برقرار نکرده‌اند. به نظر جناب عالی وجود چنین ترجمه‌هایی از آثار کانت، چه قدر در رواج اندیشه‌های کانت در جامعه ما و تأثیر گذاری آن نقش دارد؟

من دوست ندارم، در باره اشخاص صحبت کنم، اما من دکتر ادیب سلطانی را یکی از عمیق‌ترین و باسوادترین اشخاص می‌دانم که در ایران زندگی می‌کند و واقعاً زبان دانی ایشان منحصر به فرد است. من قبل از آشنایی نزدیک با ایشان تصور می‌کردم دیگران درباره او کمی غلو می‌کنند. ولی بعد متوجه شدم ایشان واقعاً یک زبان‌دان است. هیچ شکی در این مورد ندارم، ولی با سلیقه ایشان در ترجمه اصلاً موافق نیستم. من این جور ترجمه را زاید می‌دانم. کار ایشان خیلی دقیق و اصیل است، به همین دلیل، شاید بهتر می‌بود از به کار بردن این اصطلاحات خاص خودشان پرهیز می‌کردند. این نظر کلی من است و در حضور همه این را به خودشان گفتم. ولی با این حال اشکال کار افرادی مثل ادیب سلطانی و دیگران این است که مدرس نبوده‌اند. ادیب سلطانی شاید در کلاس فلسفه درس نداده است. اما من با این که یکی - دو زبان خارجی می‌دانم، شاید سواد من و قدرت کاری‌ام به اندازه آقای ادیب سلطانی نباشد، ولی این تفاوت هست که من در درجه اول معلم‌ام. با این که یک معلم بازنشسته‌ام هنوز تدریس می‌کنم؛ یعنی بدون اغراق نزدیک به ۳۸ سال در کلاس‌ها حضور داشته‌ام. هنوز هم با عشق و علاقه به سر کلاس‌ها می‌روم. در دوره جوانی برای این که بتوانم راحت‌تر گذران بکنم، هفته‌ای حدود چهل ساعت تدریس می‌کردم. البته درس‌ها تکراری بود. نمی‌خواهم بگویم همه آنها متنوع بودند. سه درس را در جاهای مختلف تدریس می‌کردم. خیلی هم در آن دوران جوانی راحت بودم. البته حالا ساعات تدریس‌ام را کم کرده‌ام. اشکال این است که اگر شما معلم نباشید، روزانه در کلاس‌ها حاضر نشوید و با مشکلاتی که ما در کلاس داریم مواجه نشوید، نمی‌توانید موفق باشید. امروزه یک



فرهنگ مصرفی همراه دانشجویان است. برای دانشجویان مصرف ملاک کار است. از این رو شما باید بسیار تلاش کنید تا افقی در ذهن این دانشجویان باز کنید و اهمیت تفکر را نشان آنها بدهید و زیر بنایی بودن تفکر را نشانشان بدهید. اگر کسی این مشکلات را در ک نکرده و با آنها روبرو نشده باشد، نمی‌تواند موفق و مؤثر شود.

البته اگر کتاب ایشان که از کانت تحت عنوان سنجش خرد ناب ترجمه کرده، همراه با این اصطلاحات نبود و طور دیگری ترجمه می‌کرد، می‌توانست کتاب ارزشمندی باشد. گرچه این کتاب الآن هم کتاب ماندگاری است. منظور من از معلم بودن این است که معلم خودش را مسئول حس می‌کند. برای این که با طالبان علم و فلسفه روبرو می‌شود. شما اگر بخواهید فارغ و مستقل از این مسائل زندگی کنید، اگر چه سواد شما بالا و کارتان با ارزش باشد، ولی از واقعیت‌های پیرامون و از واقعیت کلاس‌ها و نزدیک شدن به دانشجویان محروم می‌مانید.

● راسل می‌گوید: هر فلسفه‌ای معلول زمان خودش و علت زمانهای بعد از خودش است. آیا می‌توانیم از کانت هم این تلقی را داشته باشیم؟ به نظر شما شکل‌گیری اندیشه کانت معلول کدام عوامل و شرایط بوده و چه تأثیری بر اندیشه‌های بعد از خودش گذاشته است؟

متفکر معلول زمان خودش نیست، بلکه تحت تأثیر واقعیت‌های زمان خودش است. این دو مقوله با هم فرق می‌کند، یعنی یک متفکر که با مسائل زمان خودش روبرو می‌شود، آن مسائل در فکر و روحش تأثیر می‌گذارد. همان قدر که مسائل زمانه بر متفکر تأثیر می‌گذارد، متفکر هم سعی می‌کند بر زمانه خودش تأثیر بگذارد. یک جور داد و ستد متقابل است. البته تأثیر واقعیت زمان و عصر در متفکر محرز است، ولی اندیشه‌های یک متفکر معلوم نیست که بر آن عصر تأثیر گذار باشد. ممکن است مورد فراموشی قرار بگیرد... با این حال اگر مسئله را کمی هگلی ببینیم، تفکر واقعی خواه ناخواه، دیر یا زود مؤثر واقع می‌شود؛ یعنی به طوری که فکر خود به خود در تاریخ به سوی تحقق خودش پیش می‌رود، حالا ممکن است امسال و سال دیگر نباشد، دهه حاضر و دهه بعد نباشد، ولی این خاصیت فکر مؤثر است که در جهت تحقق خودش رشد کند. از این لحاظ به نظر من فلاسفه بزرگ و واقعی، آینده بشریت را ترسیم می‌کنند. ما می‌گوییم: ارسطو و افلاطون متعلق به ۵ - ۲۴ قرن پیش هستند، ولیکن در عین حال آینده ما هم هستند. افق‌های آتی بشر هم هستند. برای این که ما با تغذیه از افکار آنها به افکار نو می‌رسیم. اگر افرادی مثل ارسطو، هگل، افلاطون و ابن‌سینا، و دیگر افراد طراز اول در حوزه اندیشه، در گذشته تاریخ حضور داشتند، امروز هم زنده‌اند، و آینده سازند، یک دوره‌ای می‌آید که فراموش می‌شوند، اما باز هم در دوره‌ای دیگر انسانها به این متفکران متوسل می‌شوند. دوباره انسانها فکر می‌کنند و اندیشه‌های آنها را به روز می‌کنند. در گفتارشان تأمل می‌کند، یا گاهی ردشان می‌کند. رد کردن آن افکار هم به نوعی باز ساختن آینده است. کسی که تفکر را رد می‌کند، در عین حال اندیشه‌ای را اثبات می‌کند. به اعتقاد من وقتی روی فلسفه درست کار بشود، رکن اصلی فرهنگ است. فرهنگی که زیر بنای فلسفی نداشته باشد و یا در این جهت نخواهد فعال باشد، باید پذیرفت یک خرده کمیت‌اش لنگ است.

● بعد از کانت، در قرون بعد، یعنی قرن نوزده و بیست ما شاهد شکوفایی مکاتب فلسفی مهمی، مانند ایده‌آلیسم مطلق هگل، ایده‌آلیسم استعلایی شوپنهاوری، ماتریالیسم مارکس، اندیشه چند مکتبی و چند لایه نیچه و... هستیم. به نظر شما کانت چه تأثیری بر آنها داشته است؟

چندی پیش کتابی از من تحت عنوان فلسفه در آلمان منتشر شد که به بررسی اندیشه‌های فلسفی از لوتر تا نیچه می‌پردازد. در این کتاب من پاسخ سؤال شما را داده‌ام؛ یعنی نشان داده‌ام که فلسفه‌های آلمانی یا به سخن دیگر "فلسوف‌های آلمانی" بعد از کانت بدون استثنا می‌خواهند مفسر کانت باشند. در واقع ادعای خودشان هم این است که کانت را تفسیر کنند. بهترین نمونه هم در این زمینه "فیخته" است که صریحاً می‌گفته «کانت بزرگ‌ترین مرد قرن هیجدهم است». نگفته بزرگ‌ترین متفکر و فیلسوف است. یعنی آن چه از قرن هیجدهم برای ما خواهد ماند "کانت" است. او این طور فکر می‌کرد. فیخته درباره فلسفه خودش هم فکر می‌کرد که به نوعی فلسفه نظری فلسفه اخلاق را تعمیم داده است، یعنی عمل را تعمیم داده است.

بعد از او شلینگ را داریم که به معنای فیخته‌ای، فیلسوف کانتی نیست، بلکه حتی تا حدودی به افلاطون و اسپینوزا برگشته است، ولی به هر ترتیب موضوع فاعل شناسا در تمام این بحث‌ها مطرح است. در حالی که در اسپینوزا فاعل شناسایی وجود ندارد. ولی اینجا که وجود دارد، فلسفه کانت است. بعد جوهر را تحلیل می‌کند. او هم با فاصله‌ای بیشتر از فیخته، باز هم کانت را منعکس می‌کند.

از جمله فلاسفه‌ای که خیلی به کانت نزدیک می‌شود، ولی از لحاظی ممکن است کانتی نباشد، شوپنهاور است.



او می‌خواهد یک جور بین کانت و افلاطون رابطه برقرار کند. من شخصاً به شوپنهاور علاقه چندانی ندارم، او هم مدرس نبود، بلکه تا حدودی در حاشیه بحث‌های دانشگاهی آلمان قرار می‌گرفت.

ولی چهره واقعاً بارز و عمیق و در عین حال شاید غیر قابل قبول و کمی هم افراطی هگل است. هگل استاد مسلم دانشگاه‌های آلمان است و در یک دوره‌ای تأثیرش به جای خود محفوظ هست؛ و انتقادهایی هم که بر او وارد است، غیر قابل انکار است و آن هم به جای خود محفوظ است، ولی از لحاظ فلسفی او هم کانتی است. هگل هم در واقع کانت را می‌پذیرد. اگر فیخته به فلسفه اخلاق کانت توجه کرده، اگر شلینگ به فلسفه هنر کانت توجه کرده، برای این که شلینگ در نهایت گفته، هنر ارغنون علم است، یعنی منطق علم است، آن وقت هگل به همان فلسفه نظری کانت توجه کرده که در درجه اول اهمیت است و در تفسیرهایی که از آن به دست می‌دهد، واقعاً درخشان است که البته در این جا موضوع بحث ما نیست، در جای دیگر در این زمینه بحث کرده ام و نوشته ام و باز هم کتاب‌های دیگری در این مورد در دست تألیف دارم.

در این جا از چند چهره اصلی نام برده‌اید، ولی در بین فلاسفه، مفسران زیادی هستند، رابین هولد و ژاکوبین و

به یک معنایی شلایر ماکر هست و افراد دیگری... تا می‌رسیم به نیچه. نیچه که بیشتر متعلق به نیمه دوم قرن نوزدهم است، تنها رابطه‌ای که می‌تواند با فلاسفه قبل از خودش داشته باشد از طریق شوپنهاور است. نیچه در دوره جوانی شوپنهاور خوانده بود و به او به لحاظ آن مفهوم اراده عطف به هدف توجه زیادی داشت، که در نیچه هم هست. با نیچه یک جور فلسفه‌های دانشگاهی در آلمان زیر سؤال می‌رود. نیچه فلسفه دانشگاهی نمی‌خواهد داشته باشد، به نفی فلسفه‌های دانشگاهی برمی‌خیزد. فلسفه دیگر خارج از دانشگاه‌ها هست. تازه این فلسفه نیست، بلکه آن تفکر خاص نیچه است که یک چیز خاصی است و فعلاً روی آن بحث نمی‌کنیم. اگر بیایم به اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم نگاه کنیم، در اواخر قرن نوزدهم با شهرت فوق‌العاده هگل و فلسفه او با دو تفسیر رایج: تفسیر دست راستی و تفسیر دست چپی مواجه می‌شویم. اگر دقت کنید، در جنگ جهانی دوم از یک سو شوروی به برلین حمله می‌کند و می‌خواهد آن شهر را تصرف کند و از سوی دیگر نظام هیتلری از شهر دفاع می‌کند. مارکوزه آن را به دو بازوی چپ و راست فلسفه هگلی تشبیه کرده که با یکدیگر به مقابله برخاسته‌اند؛ یعنی این‌ها - مارکوزه و پیروانش - تقابل درونی فلسفه هگل را در جنگ برلین متبلور دیده‌اند. با نیچه این نگرش یعنی فلسفه‌های دانشگاهی نفی شده است، علاوه بر نیچه، افراد دانشگاهی هم دیگر آن بسط افراطی فلسفه هگل را دیگر نمی‌توانند



قبول کنند. برعکس فلسفه‌های نوکانتی به وجود می‌آید. اواخر قرن نوزدهم دیگر فلسفه‌های نوکانتی از نو شروع می‌شود، یعنی دوباره کانت، با تفسیرهای جدیدتر اصل قرار می‌گیرد. دلایلش هم خیلی روشن است. برای این که شما چه با نیچه چه با شوپنهاور چه با هگل و شلینگ چه با فیخته و افراد دیگری که در آن دوره بودند و اکثریت هم داشتند از علوم جدید دور می‌مانید. چرا که این متفکران به علوم جدید تحصلی و تجربی و غیره توجه ندارند. ولی چون کانت نیوتونی است، دوباره در اواخر قرن ۱۹ به او بازگشت می‌شود، به نزدیک سازی تفکر با علوم جدید بازگشت می‌شود، یعنی دوره نوکانتیسم آغاز می‌شود. در خود آلمان هم در قرن بیستم این حرکت نوکانتی منجر به ظهور هوسرل می‌شود.

پدیدار شناسی هوسرل هم بی‌توجه و بدون تأثیر از کانت نیست. امروزه کانت بیش از هر فیلسوف دیگری در غرب مطرح است با تعبیرهای مختلف و برداشتهای متفاوت. من فکر نمی‌کنم اندیشه‌های کانت در تمام دوران گذشته یک بار هم مطرود و متروک شده باشد. فرض کنید در انگلستان به فلسفه هنری شلینگ هنوز کماکان توجه می‌کنند.

● این که می‌پرسیم: امروز کدام جنبه از فلسفه کانت بیشتر مد نظر هست و کدام ابعاد آن مطرود یا متروک مانده است، منظور بخش‌هایی از فلسفه کانت است، نه همه آن.

فلسفه کانت یک جور محدودیت دارد، شناخت به مقولات ذهن و به زمان و مکان داده‌های حسی محدود می‌شود. این محدودیت تا حدودی سعی دارد که از این حیظه فراتر برود، ولی بالاخره شاید بعد از افلاطون و ارسطو



و دکارت - حداقل در فرانسه - هیچ فلسفه‌ای به اندازه فلسفه کانت خوانده نمی‌شود؛ یعنی فلسفه در فرانسه در دانشگاه‌هایی که تدریس می‌شود، بین دو نقطه اصلی دکارت و کانت است. دکارت برای این که مظهر عقل نوع فرانسوی است، کانت هم برای این که بزرگ‌ترین متفکر اواخر قرن نوزدهم است و یک نقطه عطف محسوب می‌شود. فلسفه این دو نفر اصل تعلیمات فلسفی است؛ یعنی کسی که فلسفه می‌خواند، حتماً کانت را خوانده است و دکارت را هم می‌شناسد. کسی نمی‌تواند بگوید من متخصص فلسفه غرب هستم، ولی وقت نکردم دکارت را بخوانم یا نتوانستم کانت را بخوانم. اگر این دو را نخوانده باشد، یعنی هیچ نخوانده است. اهمیت آموزشی این فلاسفه بیش از هر کس دیگری است. از لحاظ آموزش فلسفه، از نگاه صاحب نظران، شاید هیچ کس دیگری در عصر جدید به اندازه کانت مطرح نیست، شاید اصلاً نتوان بدون کانت، هگل خواند، شاید اصلاً نتوان بدون کانت هوسرل خواند.

● به نظر شما عقل عملی کانت یا نقد قوه حکم امروز در فلسفه اخلاق چه جایگاهی دارد؟

نقادی عقل عملی، اخلاق است، نقد قوه حکم اخلاق نیست، هنر است یا در مورد هنر است. با این حال می‌شود یک ارتباطی بین این دو برقرار کرد. احکام اخلاقی کانت یک احکام مطلق - یعنی غیر مشروط - است. در سنت‌های اسلامی می‌گویند حکم تنجیزی است، یعنی آن کار را انجام بده و این کار را انجام نده، درستکار باش، تمام شد. سؤال نمی‌کند چرا؟ چون مشروط نیست. اگر کسی به من بگوید: اگر می‌خواهی ساختمان محکمی داشته باشی، مصالح ساختمانی خوبی به کار ببر، یعنی استحکام ساختمان مشروط و مقید است به مصالح ساختمانی خوب، این یک امر مشروط است. وقتی در فلسفه کانت گفته می‌شود، درستکار باش، من نمی‌توانم بگویم چرا؟ این مشروط نیست، درستکار باش برای این که درستکار باشی، شرط و شروط ندارد. این حکم وجدانی و مطلق است.

در اینجا سه ویژگی وجود دارد:

۱. حکم اخلاقی، کلی است. نمی‌توانم بگویم «تو درستکار باش تا من درستکار نباشم» وقتی می‌گویم درستکار باش، یعنی همه ما باید درستکار باشیم. کلیت دارد.

۲. برحسب ضرورت است، یعنی نمی‌توانی درستکار نباشی، این ضرورت است.

۳. مطلب سومی انسانی است، یعنی نه دیگری را وسیله قرار بده نه خودت را. وقتی ذلت را بپذیرم، غیر اخلاقی‌ام. اگر ذلت را بر دیگری تحمیل کنم باز هم غیر اخلاقی‌ام

این سه شرط باید باشد: کلیت، ضرورت و انسانیت تا دستورات اخلاقی معنا پیدا کند. اما اگر ما بعینه دستورات کانت را در اخلاق بپذیریم، در واقع ناخواسته اخلاق را نفی کرده‌ایم. حتی ممکن است جوانان ما یا جوانان غربی فکر کنند که اگر اخلاق این است و در این و این خلاصه می‌شود، به طور حتم من نمی‌توانم درستکار باشم. در نتیجه ممکن است پیامد نامطلوبی داشته باشد. آن جنبه‌ای که اخلاق نسبی نیست و اخلاق را مطلق در نظر می‌گیرد و روابط استعلایی اخلاق را تحلیل می‌کند، در سطح خیلی بالا و خیلی با قدرت و درست هم کار می‌کند، ولی به طور روزمره و در واقعیت جاری این گونه نیست. اخلاق برای ما جنبه نسبی هم دارد، ممکن است من کاری را انجام بدهم که هم درست باشد، هم به نفع من باشد، ولی کانت نفع من را نمی‌خواهد، بلکه صرفاً می‌خواهد درست باشد.

● در قرن بیستم غیر از مکتب نوکانتیسم مکاتب و نظام‌های فکری فراوانی ساخته و پرداخته شده‌اند. کدام یک از آنها با اندیشه‌های کانت در همه یا بخشی از ابعاد آن همخوانی بیشتری دارند، و کدام تفکر فلسفی مستقیماً در برابر اندیشه‌های کانت قرار دارد؟

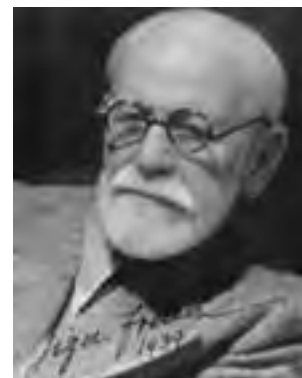
این جنبه‌های آموزشی را که عرض کردم اگر در نظر بگیرید، هیچ فلسفه معاصر به نحوی از انحا نمی‌تواند با کانت ارتباط نداشته باشد، یعنی همه این فلاسفه که شما از میان فلاسفه عصر جدید نام ببرید، بالاخره با کانت مانده‌اند، این را در نظر بگیرید، یکی از متفکران واقعاً مطرح در قرن بیستم که من با گرایش و فعالیت سیاسی‌اش کاری ندارم. هایدگر است. هایدگر، کانت را تفسیر کرده است، من خودم برای اولین بار در ایران در این زمینه بحث کرده‌ام و

کتاب کوچکی در همین رابطه چاپ کرده‌ام به نام دونس اسکوئوس و کانت به روایت هایدگر که انتشارات سروش در سال ۷۶ منتشر کرد. البته آن کانتی که در قرن هیجدهم درس می‌دادند، نیست، آن درست است، و نشان می‌دهد که فلسفه کانت این امکان را داشته که یک فضای جدیدی به روی هایدگر که کانتی نیست، باز کند. از لحاظ آموزشی کانت هنوز در بین فلاسفه غربی دور از دسترس است.



● آیا می‌توانیم بگوییم میان کانت و ویتگنشتاین و فروید، یا به عبارتی بین ایده‌آلیسم استعلایی کانتی، فلسفه زبان و ویتگنشتاینی و روانکاوی فرویدی ارتباطی هست؟

بین روانکاوی فروید با ایده‌آلیسم استعلایی کانت هیچ ارتباطی نمی‌توان پیدا کرد. ولی بین روانکاوی فروید و فلسفه شوپنهاور یک رابطه‌ای هست. مسلم است و این را می‌توان نشان داد که لیبودی فروید همان میل و اراده‌ای است که در فلسفه شوپنهاور هست. فکر نکنم هیچ کس منکر این موضوع باشد. پس چون فروید از شوپنهاور الهام گرفته، ناگزیر غیر مستقیم با کانت هم بدون رابطه نبوده است. ولی فروید از هیچ جنبه‌ای با فلسفه کانت همخوانی ندارد، حتی به یک معنا ضد اخلاق کانت است و در برابر فلسفه اخلاق کانت عکس العمل نشان می‌دهد. آن مطلقیت را به کلی می‌شکند، یعنی بیشتر آن را به یک نوع میل باطنی که از لحاظ علمی و به زبان غربی لیبودی می‌گویند تبدیل می‌کند. این جنبه لیبودی فروید اصلاً کانتی نیست.



فروید

● فلسفه زبان و ویتگنشتاین با ایده‌آلیسم استعلایی کانت چه ارتباطی دارد؟
در آن جا هم آن گونه که عرض کردم فلسفه‌های تحلیلی آن چه که مسلم است به طور حتم ضد هگلی هستند، چون اصلاً نمی‌خواهند در بحث‌های خودشان دیالکتیک بیاورند. از هگل هم نفرت دارند، در نتیجه شاید یک نوع بازگشت نامحسوسی در فلسفه اینها به سوی کانت باشد، ولی آنها را نمی‌توانم بگویم کانتی هستند. در یک همایشی که در باره منطق بود با استادی بلژیکی صحبت می‌کردم؛ گفت: برای ما اصلاً هگل وجود ندارد. برای اینکه هگل علوم جدید را زیر سؤال می‌برد و ریاضی اصلاً قبول ندارد، فیزیک را به آن معنا قبول ندارد. ولی درباره کانت این را می‌گفت که ما قادریم رواداری بکنیم، نمی‌گفت قادریم قبولش کنیم، یعنی قادریم با کانت وجوه مشترکی پیدا کنیم که با یکدیگر صحبت کنیم.

● حالا پس از گذشت یک صد سال از آشنایی ما با فلسفه غرب، کانت چه جایگاهی در جامعه امروز ما دارد؟

وضع امروز نسبت به گذشته خیلی بهتر است و الآن اگر دقت کنید سالی یکی - دو ترجمه از آثار کانت که در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شود به چاپ می‌رسد، و این نشان می‌دهد که توجه خاصی به کانت در جامعه ایران وجود دارد. ولی من باز تکرار می‌کنم آسیب‌شناسی این مباحث را نمی‌شود فراموش کرد. من خوشحال نیستم که وضع این گونه باشد، گاهی می‌بینم که وضع آموزش فلسفه کانت بسیار سطحی است. هر کس که دو مقاله از کانت خوانده یا کتابی به فارسی راجع به کانت مطالعه کرده، خودش را کانت شناس معرفی می‌کند. این دسته از افراد می‌خواهند نان را به نرخ روز بخورند. خیلی افراد به من رجوع می‌کنند و می‌گویند ما داریم یک چیز در باره کانت ترجمه می‌کنیم. وقتی می‌پرسم مگر شما فلسفه خوانده‌اید؟ می‌گویند: نه، ولی زبان انگلیسی بلدیم. زبان انگلیسی‌شان هم زیر متوسط است. برای فلسفه خوانی و ترجمه باید در کلاس حضور پیدا کرد. باید با مدرسان واقعی سر و کار داشت. کتاب خواند تا شیره اصلی تفکر کانتی یا هر فیلسوف دیگری شناخته بشود. فلسفه نوعی مبارزه با سطحی نگری است. شما که نمی‌خواهید فلسفه انسانها را سطحی بار بیاورد. ادعای فلسفه این است، اصلاً به سقراط فکر کنید.



ویتگنشتاین

● تفکر استادان و دانشجویان ما به اندیشه راستین کانت چه قدر نزدیک است؟ چون اغلب این افراد از راه ترجمه‌های ناقص و نامفهوم با آثار کانت آشنا می‌شوند.

متأسفانه گاه گاهی سطحی است. برای این که فلسفه را تخصصی کار نکرده‌اند. از راه هوس یا مد جامعه به فلسفه می‌پردازند. کسی که به صورت تخصصی سال‌ها روی آثار کانت و دیگر فیلسوفان بزرگ کار کرده باشد، من بسیار کم دیده‌ام. البته افراد با سواد و اهل فلسفه در برخی از دانشگاه‌های ما هستند، ولی آن عده که دائم ادعا می‌کنند باید یک آسیب‌شناسی صورت بگیرد.